

# در دفاع از مانیفست...

O حسین شیخ‌الاسلامی

اندیشه امروز متفکران قاره‌ای اروپا، مبتنی بر نوعی نیهیلیسم پوشیده و سردرگمی فلسفی است. آنچه تحت عنوان پسامدرنیسم در ایران شناخته می‌شود، در واقع شامل سه جریان اصل پساساختگرایی، پست‌مدرنیسم و هرمنوتیک مدرن، به همراه مکاتب کوچک‌تر دیگر (از قبیل فمینیسم، پساستعمارگرایی و...) در اروپای قاره‌ای می‌شود. این جریانات که مشخصاً مدیون و وابسته به اندیشه‌های متفکران بزرگی چون شوپنهاور، نیچه، هایدگر و تا حدی ویتگنشتاین هستند، می‌کوشند تا پس از ویرانی خرد برتر (عقلانیت مدرن) و مبنای ارزش‌گذاری (که در آثار نیچه، خدا نامیده می‌شود)، دستاویزی بیابند برای تحلیل موقعیت بشر و راه‌های پیش‌روی وی. منطق، روش و حقیقت در این مکاتب امری فراموش شده است، واژه پیشرفت در این‌گونه تفکر معنا ندارد و شیوه استدلال تا حد ممکن ضد-منطق و نظام‌گریز است (بودریار، دریدا، اکو، هوجون و...). نظریه و ادبیات با هم آمیخته شده‌اند و متفکر، حتی گزاره‌ای را که خود صادر می‌کند صادق نمی‌شمارد (بودریار، دریدا و...). در این متون، هدف وجود ندارد. آنچه وجود دارد، بازی است. از سوی دیگر، در عمل این اندیشه‌ها نه تنها سوبه دموکراتیک ندارند که تا حدودی سرکوبگر نیز هستند. دو سرچشمه مهم این نوع تفکر، نیچه و هایدگر، به صورت جدی در مظان اتهام همراهی با سرکوبگری قرار دارند. فوکو به عنوان یکی از شاخص‌ترین متفکران این نحله، حقیقت را ناحقیقت می‌داند و سرکوب را امری همیشگی و اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌کند. گفت‌وگو در اکثر این مکاتب امری موهوم و غیرممکن تلقی می‌شود (کریستوا، بودریار، دریدا، فوکو و...) و بالاخره این که امید به پیشرفت، اخلاق دموکراتیک و تقریب به حقیقت در این اندیشه، امیدی موهوم و آروزی غیرقابل تحقق است (سویه‌های غیردموکراتیک این نوع تفکر را به تفصیل می‌توان در کتاب‌های «نیچه، گذار به پسامدرنیته»، اثر گرگوری بروس اسمیت و «درآمدی بر ایدئولوژی»، اثر تری ایگلتون و بسیاری کتب دیگر مطالعه کرد). به همین علت، اندیشمند امروز قاره‌ای، به راحتی می‌تواند بگوید: «آنچه من می‌گویم، حقیقت نیست» یا «من به حرفی که می‌زنم، اعتقاد ندارم» و این چندان عجیب به نظر نمی‌رسد. در اندیشه اروپایی، همه حق حرف

آن زمان، به چالش کشیدن اعتبار و سابقه دو طرف معنا می‌شد. جویبه هر نقد، نوعی مقابله به مثل در برابر توهینی بود که نویسنده نقد، با انتقاد از یک متن، نثار نویسنده آن کرده بود. پدیده دیگری که مولود مستقیم این گفتمان بود، صف‌بندی‌های صوری و بی‌فایده میان گروه‌هایی بود که اگرچه در حوزه نقد و نظریه ادبیات کودک و نوجوان تفاوتی با هم نداشتند، چون دیدگاه‌های‌شان در حوزه‌های دیگر با هم مغایرت داشت، توافق در این حیطه را شایسته خود نمی‌دیدند. در انتهای دهه پنجاه و سراسر دهه شصت، ما شاهد دیالوگ خشنی میان دو جریان موافق با هم هستیم که به دنبال نقاط اختلاف‌برانگیز موهوم هستند تا یکدیگر را متهم کنند (در این مورد، در دو مقاله تحلیل گفتمانی، به تفصیل بحث شده است).

نخستین نیرویی که نسل پس از دهه هفتاد، این حوزه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد، میل وافر این نسل به گریز از این موقعیت است؛ موقعیتی که از منظر نسل هفتاد، نقد و نظریه ادبیات کودک و نوجوان، مولود مستقیم «جزم‌انگاری»، عدم مدارا و خشک‌اندیشی دانسته می‌شود.

از سوی دیگر، در آغاز دهه هفتاد، دو اثر مهم که نماینده دو جریان فکری مجزا از هم بودند، به شدت جامعه متفکران ایرانی را تحت‌تأثیر قرار دادند. این دو اثر، یکی کتاب «ساختار و تأویل متن»، اثر بابک احمدی بود و دیگری مقاله دکتر عبدالکریم سروش، تحت عنوان «صراط‌های مستقیم». ساختار و تأویل متن که با هدف معرفی مکاتب و نحله‌های جدید نظریه ادبی اروپای قاره‌ای نگاشته شده، آغازگر سیل ارائه ترجمه متون این اندیشمندان، به مصرف‌کنندگان ایرانی بود و صراط‌های مستقیم، مقاله‌ای در حوزه کلام جدید که جزم‌انگاری دینی و اقتدار قرائتی یکی از دین را به شدت به چالش می‌کشید و برخاسته از اندیشمندی متمایل به پوپر و تحت‌تأثیر اندیشه بریتانیایی بود، باعث شد موجی در مخالفت با جزم‌اندیشی، اقتدار سیاسی - سرکوبگرانه یک جریان و تصرف حقیقت در ایران به راه بیفتد. همزمانی تأثیرگذاری این دو جریان در ایران، نتیجه‌ای شگفت‌آور، غیرقابل باور و بسیار شایان توجه داشته و آن، تلفیق این دو نحله و در نتیجه، ایجاد اخلاق گفت‌وگویی نامفهوم و بی‌معناست. شاید برای روشن‌تر شدن بحث، کمی تدقیق مفید باشد.

گفت‌وگوهای نظری، در جامعه تولیدکنندگان تفکر در ایران، ویژگی‌های جالب و کم‌نظیری دارد. آنان که دست‌اندرکار تولید معرفت غیرعلمی و غیرعملی، در سطوح مختلف آن هستند همزمان از سوی چند نیروی متفاوت تحت فشارند و بر آیند این فشارها، مخلوقی است عجیب‌الخلقه و نمونه‌ای است شایان مطالعه که آن‌چنان در دسترس و پیش روی جامعه‌شناسان و روان‌شناسان جامعه‌مان قرار گرفته که متأسفانه از آن غفلت کرده‌اند.

موضوع این یادداشت کوتاه، اما تنها یکی از این ویژگی‌های عجیب و نادر است و آن هم فقط در یک حوزه از حوزه‌های گوناگون معرفت‌نظری. در این یادداشت سعی می‌کنم برپایه تجربیات شخصی و دیده‌هایم، دیالوگ‌های موجود در حوزه نقد و نظریه ادبیات کودک و نوجوان را از لحاظ توجهی که به اصول و مبانی در این گفت‌وگوها مبذول می‌شود، بازبینی کنم و در واقع، به بازگویی دغدغه‌ای بپردازم که مدتی است مرا درگیر خود ساخته است. تذکر این نکته نیز بد نیست که این یادداشت، تنها بازگویی دغدغه‌ای شخص است و ادعای ارائه مبثی علمی و دقیق را ندارم؛ هرچند امیدوارم این یادداشت، فتح بابی باشد برای گفت‌وگو در باب ضرورت تصریح مبانی و پایه‌های آغازین، یعنی تدقیق مرزبندی‌ها و معتقدات یا به عبارت بهتر، ضرورت وجود یا ایجاد مانیفست‌های مختلفه از سوی جریان‌های متفاوت در حوزه نظری و نقد ادبیات کودک و نوجوان.

نقد و نظریه ادبیات کودک در ایران، هم‌چون بسیاری از حوزه‌های دیگر معرفت‌نظری در کشورمان، پیشینه‌ای تاریک دارد و این چندان قابل انکار نیست. همان‌گونه که در سلسله مقالاتی که درباره تاریخ نظریه ادبیات کودک و نوجوان، در همین نشریه ارائه کرده‌ام، به تفصیل و مستند توضیح داده‌ام، تا پیش از آغاز دهه هفتاد، گفتمان مسلط بر این حوزه، گفتمانی به معنای تام کلمه «سنتی» بوده است. این گفتمان نه تنها مبانی و روش مدونی ندارد، بلکه اساساً امروزه قابل دفاع شناخته نمی‌شود. در آن دوره، مطابق با آنچه لیوتار، در باب اعتباربخشی در دوران پشامدرن می‌گوید و در مورد گفتمان مذکور نیز کاربرد دارد، اعتبار یک گزاره، نه بر مبنای ویژگی‌های خود گزاره، بلکه براساس ویژگی‌های صادرکننده آن محاسبه می‌شد. نتیجه این شد که گفت‌وگوهای نظری در

زدن دارند، ولی مجموعه گفته‌ها سازنده دیالوگی پیشرونده و هم‌چنین موجب تقریب به حقیقت نیست. بدیهی است با چنین تفکری، تعصب به گزاره‌هایی که فرد صادق می‌داند و توضیح و تشریح مبانی نظری، نه‌تنها نالازم که مضحک و بیهوده است.

از سوی دیگر، اندیشه بریتانیایی، دقیقاً در تضاد با اندیشه فوق، در پرتو نظریات امثال پوپر، راسل و هوسرل و در راستای پیشرفت و تقریب به حقیقت، در گفت‌وگو به دنبال امکاناتی است که نتیجه مطلوب‌تری را موجب شود. به همین دلیل، این اندیشه با ارائه مبحث تساهل، سعی می‌کند همگان را از تعصب کور دور سازد و وادار به گفت‌وگو کند. کسی که چنین اندیشه‌ای دارد، سرسختانه از ایده‌ها و نظریاتش دفاع می‌کند، ولی این موجب نمی‌شود که مخاطبش را سرکوب کند یا نادیده بگیرد. در این نوع تفکر، حقیقت امری واحد و یکه شناخته می‌شود و عقلانیت یا به عبارت بهتر، منطق ملاکی برای شناخت گزاره صادق. اما از آن‌جا که شناخت گزاره صادق از بین دو گزاره متضاد، نیازمند گفت‌وگو میان این دو گزاره است؛ بنابراین گفت‌وگو امری ناگزیر است. خلاصه کلام این که بنابر این اندیشه، تحمل مخالف یک ضرورت است، اما توافق با گزاره مخالف - تا وقتی که هنوز متضاد با گزاره ماست - غیرممکن است.

تضاد این دو دیدگاه کاملاً مشهود است و تلفیق آن‌ها غیرممکن به نظر می‌رسد؛ اگرچه هر دو آزادی مکالمه را تأیید می‌کنند، اما یکی با اعتقاد به حقیقت قابل دستیابی، گفت‌وگو را در چارچوب عقلانیت و هدفمند و ارزشمند می‌داند و دیگری گفت‌وگو را ناممکن می‌شمارد و معتقد است همه درست می‌گویند (به عبارت بهتر، معتقد است همه نادرست می‌گویند). اگر ما دیدگاه نخست را بپذیریم آن‌گاه باید به گفت‌وگو تن دهیم و در گفت‌وگو، اگرچه خود را کاملاً برحق نمی‌دانیم، گفت‌وگو را تا رسیدن به نتیجه‌ای منطقی ادامه دهیم. اگر معتقد به دیدگاه دوم باشیم، باید هر نوع گفت‌وگویی را صرفاً توهمی از گفت‌وگو بدانیم، به دنبال رسیدن به نتیجه نباشیم و آزادانه و بدون قید و بندهایی از قبیل عقلانیت، منطق و... به تولید متن بپردازیم. مشخص است که این دو دیدگاه، غیرقابل جمعند.

اما همان‌گونه که گفتیم، در ایران این دو دیدگاه مجزا و متضاد، با هم ادغام شده است و جامعه منتقدان و نظریه‌پردازان ادبیات کودک ما، متأسفانه گرایش شدیدی به این دیدگاه التقاطی از خود نشان می‌دهند. این نیروی دومی است که تولید نظریه در این حیطه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و هدایت می‌کند.

تأثیر این دو نیرو در حوزه نظریه‌پردازی در باب ادبیات کودک و نوجوان، تأثیر واحدی است و آن،

وجود نوعی بی‌تفاوتی در گفت‌وگوها و گاه بی‌معنایی مطلق گزاره‌هاست. منتقد و نظریه‌پرداز امروز ما از یک سو، از متعصبان و جزم‌اندیشان پیشین ادبیات کودک و نوجوان اعلام براءت می‌کند و از سوی دیگر، می‌خواهد به روز و مطابق با نظریه‌های جدید، تولید اثر کند و راه این دو را هم یکی می‌بیند: بی‌تفاوتی مطلق نسبت به صدق یا کذب گزاره‌های تولیدی و هم‌چنین تحسین و تشویق گزاره‌های مخالف. امروزه در حوزه ادبیات کودک و نوجوان، کار به جایی رسیده است که گزاره‌هایی از این قبیل را هم می‌توان شنید یا مطالعه کرد: «اگرچه آن‌چه شما می‌گویید، در تضاد کامل با اعتقاد من است، من مخالفتی با آن ندارم» یا «من خود دیدگاهم در نقد را گاه به گاه عوض می‌کنم، یک بار از منظر ساختارگرایی یک کتاب را نقد می‌کنم، یک بار از منظر روان‌شناسی» و حتی می‌توان دید که نویسندگانی می‌نویسند: «نگارنده هیچ تأکیدی بر صحت آن‌چه در مقاله نوشته است، ندارد» (از ذکر اسامی و منبع دقیق معذورم؛ چرا که از یک سو، شواهد آن قدر زیادند که این کار چندان لازم به نظر

نظری است که به ضرس قاطع می‌توان گفت، در نظریات امروز دست‌اندرکاران حوزه نقد ادبیات کودک و نوجوان جایی ندارند. گزاره‌هایی که ذکر کردم، تنها می‌تواند از کسانی صادر شود که به اموری از قبیل «نسبی بودن حقیقت»، «ناممکن بودن گفت‌وگو» و «موهوم بودن واقعیت» معتقدند، اما نظریات صادرکنندگان آن گزاره‌ها فرسنگ‌ها از چنین اموری فاصله دارد. گفت‌وگو و مخالفت، امری همیشگی است، ولی این همیشگی بودن، به معنای بی‌فایده بودن آن نیست.

تمام آن‌چه نوشتم، برای یادآوری یک ضرورت به همکاران خویش بود و آن ضرورت، شفاف‌سازی مبانی و پایگاه‌ها و خصوصاً دفاع از این مبانی است. چهره‌ای معتدل و متساهل گرفتن، نه سخت است و نه لازم و در عین حال، آن‌چه اخلاق گفت‌وگو ایجاب می‌کند، فقط شنیدن صدای مخالف است و نه موافقت با آن. امروزه هرگونه مخالفت جدی در گفتمان نظریه ادبیات کودک و نوجوان ممنوع شده است. به عبارت ساده‌تر، امروزه این که به صراحت گفته شود: «این گزاره غلط، غیرمنطقی یا

## در آغاز دهه هفتاد، دو اثر مهم که نماینده

### دو جریان فکری مجزا از هم بودند،

### به شدت جامعه متفکران ایرانی را تحت تأثیر قرار دادند.

### این دو اثر، یکی کتاب «ساختار و تأویل متن»، اثر بابک احمدی بود

### و دیگری مقاله دکتر عبدالکریم سروش،

### تحت عنوان «صراط‌های مستقیم»

## امروزه آنارشسیسم مطلق بر جامعه نقد ادبیات کودک ما

### حاکم شده است

بی‌معناست»، کار پسندیده‌ای شمرده نمی‌شود. در یک کلام، صدور مانیفست در این گفتمان منسوخ شده است. این امر برای کسانی که می‌خواهند نظریه ادبیات کودک در ایران پیشرفت کند، اصلاً مطلوب نیست؛ چرا که این گفت‌وگوست که نظریات را می‌پیراید و خصوصاً پافشاری دو طرف بر نظریات خویش است که گفت‌وگو را پیش می‌برد. نخستین اصل برای ایجاد گفت‌وگو، مشخص کردن مبانی و اصول دو طرف گفت‌وگوست. چه خوب می‌شد اگر هر منتقدی که در حوزه ادبیات کودک و نوجوان کار می‌کند، مانیفستی صادر و در آن صریحاً اعلام کند که به چه اموری اعتقاد دارد و چه اموری را رد می‌کند و در عین حال، بر این مانیفست پافشاری و از آن دفاع کند. این، از منظر من، نیاز فوری حوزه نظری ادبیات کودک و نوجوان امروز ماست.

نمی‌رسد و از سوی دیگر، ذکر دقیق منابع فرصت دقیق‌تری می‌طلبد که این نوشته را از حالت یک یادداشت دور می‌کند).

امروزه آنارشسیسم مطلق بر جامعه نقد ادبیات کودک ما حاکم شده است. از یک سو، گویی صدق همزمان دو گزاره یا دیدگاه متضاد (مثل نقد روان‌شناختی و ساختارگرایانه) آن قدر روزمره، طبیعی و پیشروست که جای بحث ندارد و از سوی دیگر، نظریاتی که امروزه در این حوزه ارائه می‌شود، نه‌تنها مطابق با نظریات متفکران اروپایی قاره‌ای نیست که حتی گاه مستلزم اتخاذ رویکردهایی به شدت جزم‌انگار و متعصب نیز به نظر می‌رسد. تحسین و موافقت با گزاره مخالف، تنها در صورتی ممکن است که ما حقیقت را موهوم یا حداقل نسبی بدانیم و این خود مستلزم پایه‌هایی